



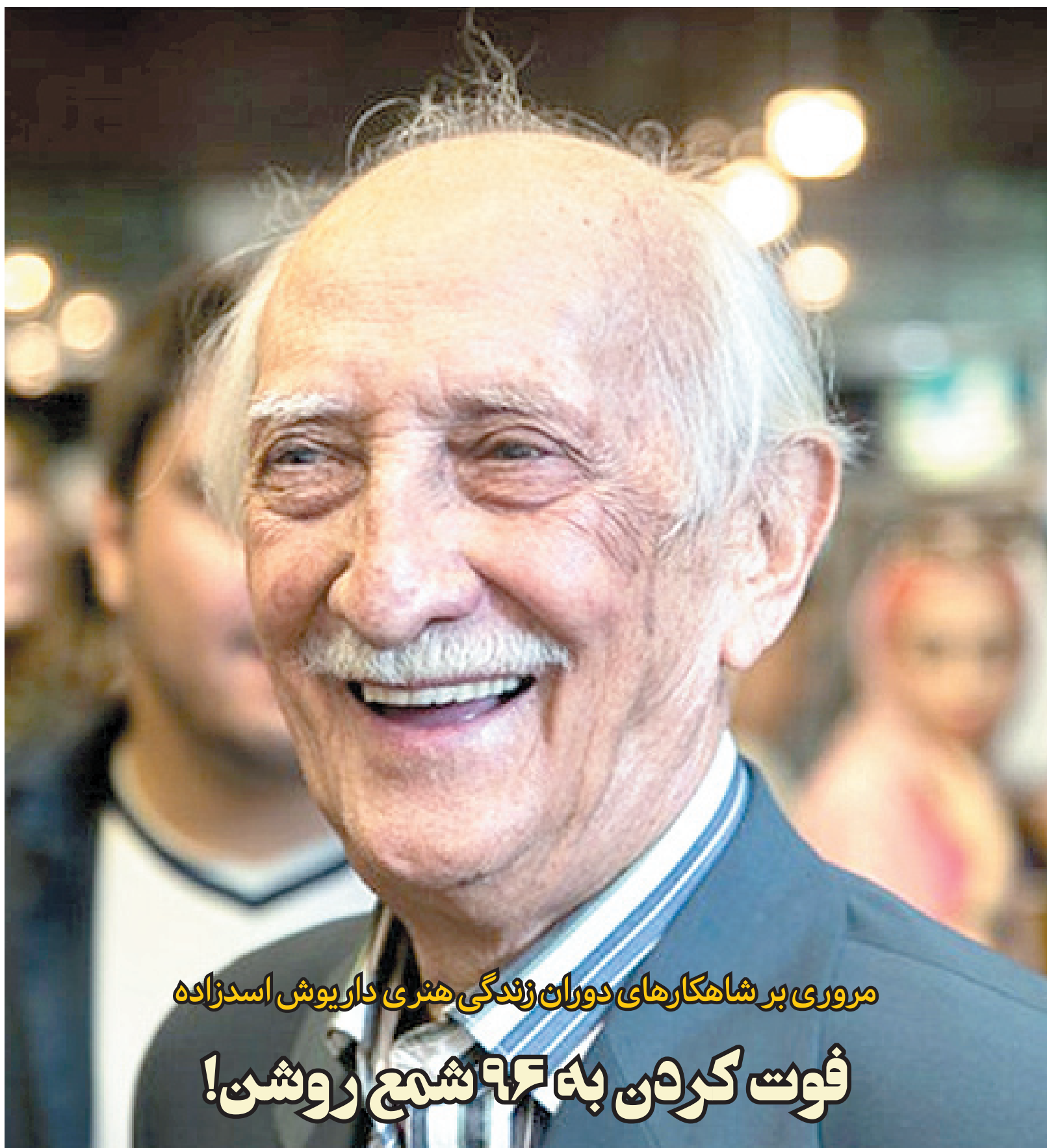
دکتر علی دارابی و بیست و دومین
جشنواره تولیدات مراکز استان ها



۵۰۴

ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات

سه‌شنبه ۲۲ مرداد ۱۳۹۸ - سال نود و چهارم - شماره ۲۷۳۵۳



مروری بر شاهکارهای دوران زندگی هنری داریوش اسدزاده

فوت کردن به ۹۶ شمع روشن!



● محمدرضا حیدرزاده

نگاهی به رمان «موهایم را بباف»، نوشته لادن صهبایی

صدای پای آب در چشمه زندگی

منتشر کرد که امسال به چاپ دوم رسید و حالا هم در انتظار رمان چهارم با نام «از یک ریشه‌ایم» است.

در رمان «موهایم را بباف» می‌خوانیم: این پا و آن پا شد. هوا سرد بود و سوز می‌آمد؛ اما حوصله فکر کردن به سرمارا نداشت. با این حال کیفش را سر شانه اش محکم کرد و دست هایش را فرستاد زیر بغلش و به خیابان سرک کشید. دلهره داشت. بعد از سه ماه خیرش کرده بودند بیاید کارخانه. می‌ترسید کار یکسره شده باشد. یا کارخانه را فروخته و یا اعلام ورشکستگی کرده باشند. احتمالاً او را می‌خواستند برای بستن حساب‌های شرکت و مریم را که نیروی منابع انسانی بود، برای تعیین تکلیف کارگران. کاش عطا هم همراهش آمده بود. کاش نیازی نبود خودش خبرهای بد را به خانواده اش برساند. تمام این سه ماه را به امید راه اندازی مجدد کارخانه سر کرده بودند. اما بیکار شدن چهار نفر از یک خانواده پنج نفره، شوخی نبود. خیلی وقت می‌شد که کفگیرشان به ته دیگ خورده بود. اگر کارهای خانگی مادرش نبود، خیلی قبل تر از این به فلاکت افتاده بودند.

به هزار امید صبح راهی اش کرده بودند. قرار بود دست پر و با خبرهای خوبی برگردد؛ اما هر چه تلاش می‌کرد، نمی‌توانست مثبت فکر کند. مینی بوس داشت از دور می‌آمد و برایش چراغ می‌داد. وقتی درست مقابل پایش ایستاد دستگیره را کشید و بالا پرید:

سلام حسن آقا!

پیرمرد سرچرخانده سمتش:

به به تر گل جان! چه عجب! پس داداشات و بابات کجان؟

در را محکم به هم کوبید و پله‌ها را بالا رفت.

نه بابا جان، به من گفتن که اگر از کارخونه پرتو کسی رو دارم، سوار کنم همین... ان شاءالله که خیره... دلتو بد نکن.

تشکر کرد و دست به صندلی گرفت تا نیفتد. صندلی‌ها را یکی یکی عقب رفت و نشست. توی این مینی بوس غیر از خودش کس دیگری از بچه‌های کارخانه نبود. باید کمی بیشتر صبر می‌کرد. چشم دوخت به مسیر آشنایی که حدود دو سال آن را می‌رفت و بر می‌گشت، پدرش در این راه از جوانی به پیری رسیده بود. آهی کشید و سر چسباند به شیشه.

وارد محوطه شهرک که شدند، پیاده شدند. لرزه به تنش افتاد. با این حال چشمش دنبال آشنا می‌گشت. نه خبری از مریم بود و نه دیگر پرسنل. ناامید دست هایش را چپاند زیر بغلش و با قدم‌هایی تند و تیز راه گرفت. مقابل کارخانه، چند نفری نزدیک نگاهیانی ایستاده بودند. خوب که دقت کرد، بچه‌های اداری را شناخت. قدم تند کرد و خودش را به جمع شان رساند...

دوباره که سرش را از روی زانوهایش برداشت، تمام تنش به شکل بدی خشک شده بود. خوابش برده بود، اما نمی‌دانست چقدر. هنوز همه جا تاریک بود و صدای باران می‌آمد. صبح نشده بود یعنی؟ دستش را به کنارش به دیوار گرفت تا بلند شود. در همان تاریکی سرش گیج می‌رفت. چند بار پلک زد و متوجه نور کمی شد که از بازیکه‌ای نزدیک زمین می‌تابید و کف سیمانی را کمی روشن می‌کرد. صبح شده بود. هول زده کوبید به در آهنی؛ کسی صدایم شنو؟ من گیر کردم اینجا....



کسی نیست؟

دوباره مشت کوبید. جوابی که نشنید، خم شد روی زمین تا از زیر در بیرون را ببیند. سر گذاشت روی سیمان و چشمانش را تنگ کرد. چیزی جز کمی از زمین سیمانی آن سمت در دیده نمی‌شد. همان طور دراز کشیده مشت کوبید: آهای.... کسی اینجا نیست؟

دست برد و کفشش را در آورد و کوبید به در. صدای بلندش را میشنید. بیشتر کرد ولی بعد از چند دقیقه سکوت و انتظار، باز هم جوابی نبود. یعنی زندانی اش کرده بودند اینجا؟ رهایش کرده بودند؟ صدایی شنید. سرش روی زمین بود و خط نورانی زیر در را مورب می‌دید. هول و دستپاچه از جایش بلند شد: کسی اونجاست؟... آهای کسی صدایم شنو؟

صدا دوباره تکرار شد. شبیه صدای کشیده شدن زنجیر بود. ضربان قلبش بالا رفت. هجوم برد و به در مشت کوبید: من اینجا جم. تو رو خدا کمکم کنین.... من اینجا گیر کردم.

صدا چند لحظه متوقف شد. بعد صدای چرخیدن لوله‌هایی زنگ خورده به گوشش رسید و صدای پایی که نزدیک می‌آمد. مشت کوبید: آهای صدایم شنو؟ تو رو خدا در را باز کن.

دو باره سکوت کرد. صدای پا متوقف شده بود. مشت کوبید، اما جوابی نیامد. امکان نداشت صدایش را نشنیده باشد. امکان نداشت. خم شد و سر گذاشت روی زمین. نور هنوز از آن سمت در می‌آمد، اما دو کفش بزرگ مردانه هم دید. کسی آن سمت، دقیقاً پشت در ایستاده بود. با ترس کمی عقب رفت. مطمئناً صدایش را می‌شنید....

رمان «موهایم را بباف»، نوشته لادن صهبایی، توسط نشر آرینا منتشر شده است. این رمان درباره شکل‌گیری یک عشق پاک و معصومانه در یک فضای ملتهب و آشفته کارگری است که به نوعی با وضعیت جامعه امروز همخوانی دارد.

داستان از جایی شروع می‌شود که یک کارخانه در آستانه ورشکستگی قرار می‌گیرد. صاحب آن از کشور خارج شده و مرد جوانی به نام «سامیار» که نسبتی با او دارد، برای رسیدگی به مشکلات کارگران و کارخانه وارد میدان می‌شود.

کارگران با سامیار همکاری نمی‌کنند، اما دختر جوانی به نام «ترگل» که حسابدار شرکت است، دلسوزانه در کنار او می‌ماند و به مرور پایه‌های یک حس ناب و عاشقانه میان آن دو شکل می‌گیرد.

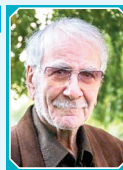
این دختر مشکلات مالی خانواده خودش، شرایط بحرانی کارخانه و وضعیت جسمی نامناسب و بیمار سامیار را درک می‌کند و برای بهبود این وضعیت از همه توان خود بهره می‌برد. سامیار این تلاش و گذشت ترگل را می‌بیند و شیفته جوهره وجودی، عواطف انسانی و در نهایت عشق پاک او می‌شود و به این شکل و پس از فراز و نشیب‌های بسیار، همزمان با حل بحران کاری و مشکلات کارخانه، به بهبود بیماری سامیار، آن دو زندگی مشترک و پراحساسی را در کنار هم شروع می‌کنند....

لادن صهبایی متولد ۱۳۶۵ در مشهد است. سومین و آخرین فرزند خانواده که تحصیلاتش را در رشته کامپیوتر دانشگاه آزاد مشهد به پایان رسانده و چند سالی به‌عنوان تحلیلگر نرم‌افزار مشغول به کار بود، نوشتن را به‌صورت رسمی از سال ۸۵ شروع کرد، اما قبل از آن هم نوشته‌های بسیاری داشت که هیچ‌وقت به چاپ نرسید، ولی نخستین رمانش با نام «دنیا را رها کن» بالاخره منتشر شد که تجربه مهمی در نویسندگی‌اش بود.

دومین رمان لادن صهبایی با نام «تا کجا با منی؟» در آذر سال ۹۵ انتشار یافت. او در پاییز پارسال نیز سومین رمان خود را با نام «موهایم را بباف»

با دکتر دینانی در جهان مولانا

۳۹



کیمیای عشق

کریم فیضی

مراتب هفتگانه تن

من منم، تو نیستی، تو هم تویی و من نیستی. معنای این حرف، مستوری من از تو و مستوری تو از من است. مولانا با علم به این موضوع می‌گوید: تن ز جان و جان ز تن مستور نیست، چون یگانه‌اند. به دلیل وحدتشان، مستوریت ندارند. وحدت از وحدت چگونه می‌تواند مستور باشد؟ پس تن و جان به حکم وحدت از همدیگر مستور نیستند.

ما می‌توانیم این موضوع را در خودمان تجربه کنیم، چون اگر سر یک سوزن به نوک انگشت کوچک من اصابت کند، سر سوزیدای من از آن آگاه می‌شود. پوست و ناخن، جزئی‌ترین بخش تن است ولی کوچکترین نفوذ سوزن به آن، بلافاصله در سر سوزیدای انسان - که به عالم غیب وصل است - نمودار می‌شود. این نموداری و خبردار شدن، نشان می‌دهد که تن ز جان و جان ز تن، مستور نیست؛ یعنی نفس و بدن یکی است.

به عبارت دیگر: بین نفس و بدن ربط وثیق وجود دارد.

بلکه وحدت وثیق. این بیش از ربط است. البته ربط وثیق هم حاکی از وحدت است، الا اینکه این وحدت تشکیکی است و ذومراتب. در مرتبه‌ای تن است و در مرتبه‌ای روح است و در مرتبه‌ای سر است و در مرتبه‌ای دیگر اخفی.

اشاره شما به مراتب هفتگانه تن و بدن است که عرفا گفته‌اند که از طبع شروع می‌شود و تا اخفی ادامه پیدا می‌کند.

درست است. روح و بدن هفت مرتبه دارد: طبع و نفس و عقل و روح و سر و خفی و اخفی مراحل هفتگانه اتحاد جسم و نفس ناطقه است. همه این مراحل، یک حقیقت واحد است. اساساً حرکت جوهری، حرفی عرفانی است. مولانا در بیت مورد تفسیر به صراحت این موضوع را تشریح می‌کند و نظرش این است که نفس و بدن یکی است و در یک مرتبه است.

لیک کس را دید جان دستور نیست!

طبق این حرف و عبارت «دید جان»؛ یعنی وحدت جان و تن را با چشم ظاهر نمی‌توان دید. چشم ظاهر فقط اجسام را می‌بیند. غیر جسمانیات از چشم پنهان است ولی آیا همه چیز جسمانی است؟ عده‌ای از ملحدین لجباز اصرار دارند که ما صرفاً تن هستیم و به همین جهت فقط تن و بدن و جسم می‌بینیم و غیر آن وجود ندارد تا ببینیم! من معمولاً با این قبیل افراد بحث می‌کنم و کارمان هم به دعا و نزع می‌کشد که میزان و مقدارش از حساب و کتاب در رفته است و نمی‌دانم تا امروز چند بار با این قبیل افراد، بحث در حد دعا و نزع کرده‌ام. من معمولاً به این اشخاص می‌گویم: شما که اجسام را می‌بینید، با چه چیزی می‌بینید؟ می‌گوید با چشم! می‌گویم: آیا دیدن خودتان را هم می‌بینید؟

به عبارت دیگر: یک مرئی داریم که دیده می‌شود و یک رؤیت که فعل و عمل دیدن است و قابل دیدن نیست!

رؤیت هست ولی آیا دیده می‌شود و آیا می‌توان آن را نشان داد؟ رؤیت کجاست؟ این سؤال است که بارها از ملحدین معاصر پرسیده‌ام و صد البته جواب نداده‌اند.

مثال دیگر، همین حرف زدن و تکلم است: ما با اصوات و کلمات حرف می‌زنیم ولی آیا کلمات محسوس هستند و می‌توان آنها را نشان داد؟ البته این مثال ممکن است محل اشکال باشد، چون ممکن است به شما بگویند: حروف، مقاطع صوت هستند و فرکانس دارند و با ابزارهای می‌توان آن را نشان داد. ادامه دارد





دلنوشته‌های آهان آهان‌دار
محبوب صالح‌علا

۸۴

پنجره سر به دیوار می‌زند!

محبوب من! همسایه عزیز ما سرشرب تار می‌زند، آتش به جان مردم بیدار می‌زند.
او تار می‌زند کوچه ما آه می‌کشد، درخت گریه می‌کند، پنجره سر به دیوار می‌زند. او تار می‌زند تا که دل ما غزل شود.
محبوب! شاعری مشت‌متهاب روی ترانه‌هایش می‌باشد و ماه را تبدیل به گنجشکی می‌کند که دنبال خودش می‌گردد. هر شاعری در ترانه‌هایش در پی کسی است... من با همه ترانه‌هایم به دنبال تو می‌گردم.
محبوب! دوست داشتن نمک این جهان است. همیشه حرف‌هایی شنیده‌ام که چیزی در آنها وجود نداشته است. مثل زل زدن به چشم‌هایی که نگاهی در آنها نیست.



محبوب! هر چند بار که خواستی امتحانم کن. دست‌هایم را با بارانی شسته‌ام که بدی را برای ابراز آن‌ها هدر داده‌ام.
محبوب! در دست‌های من آوازهایی است که برای تو خوانده‌ام و ترانه‌هایی که برای تو نوشته‌ام. شب‌های دلتنگی‌ام بیشتر است. دلم می‌سوزد. روز زیر لب می‌گفتم: بیچاره دل من! بینوا دل من!
در این دنیا من محتاج هیچ چیزی نیستم و نخواهم بود. من تنها محتاج توام چنان که مرد لنگی به عصا محتاج باشد. عشق تو در دل من سکونت دارد. در همه طبقات جانم تویی در سرم، سینه‌ام و پاهایی که یکسره عازم تو هستند.

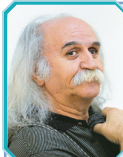
محبوب! دوست داشتن آسان نیست. عاشقی سخت‌تر است. این سینه آفتابی است، مستور نیست. نتوانستم پنهانم کنم.
محبوب من! میوه‌ها باجی است که زمین به عاشقان می‌پردازد و دریاها شکوه و هز هز هوشان را. رودخانه‌ها این دور و اطراف دراز کشیده‌اند ولی درختان سر به بالا دارند.

محبوب! دست تنگ نیستم و از فردا می‌خواهم برای بازدید از زخم‌های دلم بلیط بفروشم و شما ناچارید مرا به خاطر بیاورید.
محبوب! واژه‌های من ضدضربه، ضدآب و ضدآتش نیستند. واژه‌های من ضربه‌پذیرند. برای همین است که واژه‌ها را مثل ظرف بلوری می‌گیرم و دو دستی تقدیم شما می‌کنم.

محبوب! شما هم می‌روید. از افتتاح عالم تا امروز چه تعداد پرنده رفته‌اند و دیگر بازنگشته‌اند؟! دل من به دوری عادت دارد.
محبوب! زندگی کردن با کبوتر لطف خاصی دارد. من هم دانه که برمی‌چینم تو را بغضم می‌کنم و یاد آخرین کاغذهایی که نوشتم می‌افتم که کاغذهایم دشتی برفی است و کلمات جای پاها در راهی است که با هم رفته‌ایم و با هم گذشته‌ایم. من فیلسوف نیستم ولی می‌دانم وداع از موادی تشکیل شده است غیر قابل تجزیه مثل خدا حافظی.

بی‌تابی و دلتنگی بر من حلال است و آسودگی و دل‌خوشی و وصال بر من حرام شده است. در انتظار تو آتشی شعله‌ور است دلم. جهنم آتش سینه مرا ببیند سرد می‌شود.

محبوب! جادوگری برای من نسخه‌ای نوشته که مصرعی از غزل یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور، یاد خم ابروی یار و چکه‌ای اشک ریخته را در هاون دل بکوبم. یک هوا نسیم پاییزی، مشتی صدای خش‌خش برگ‌های زرد پاییزی و طاقه‌طاقه ابرهای زمستان را تفت دهم.



حسن فرازمند

واکاوای سرگذشت واقعی رادیو - ۱۴

محمد حجازی و مطیع الدوله رمانتیک رادیو ایران



محمد حجازی - مطیع الدوله

نوشته است: «حجازی کار ادبی خود را با هما شروع کرد و سال بعد پرچهر را نوشت. اما زیبا یکی از برجسته‌ترین رمان‌های اجتماعی در افشای فساد اداری است. هر چند زیبا نیز به طور کلی در حد آثار دیگر او است، قسمت‌هایی از آن خوب نوشته شده است و آنچه این اثر را خواندنی می‌سازد، گزارش واقع‌گرایانه‌اش از جامعه در سال‌های ۱۳۹۰ هجری شمسی است. حجازی، بعد از کتاب «زیب»، بسیار نوشت اما در همه آنها نویسنده‌ای کهنه‌اندیش و دور از خلاقیت ادبی باقی ماند. داستان‌های کوتاه و بلند این نویسنده جز «قطعات ادبی» دربارهٔ عشق‌های سطحی و تفرج‌هایی در آغوش طبیعت، آغشته به مفاهیم ابتدایی و کهنه روان‌شناسی نیست. از نمونه می‌توان داستان‌های آینه و بابا کوهی را نام برد که به شیوه افسانه‌های قدیم ایران و با نثری رمانتیک نوشته شده‌اند.»

و نیز مرحوم سیدمحمد علی جمالزاده درباره می‌نویسد: «رمان‌های خداوندگار ذوق و ملاحظه آقای حجازی... از حیث انشاء و فکر و بیان مطالب، بی‌نهایت جالب توجه و اهمیت است، ولی باز قوه جاذبه آنها کافی نیست و در قرائت آنها و عطشی که در خواندن رمان‌های فرهنگی به انسان مستولی می‌شود حس نمی‌گردد.»

حجازی پرخاشگر نبود. قلمش راه اعتراض نمی‌دانست. داستان‌هایش بیشتر پشت میز و در انزو خلق می‌شد تا در میان و در آشوب‌های یک کشاکش طبقاتی و در اعماق رنج‌های نادانان و فقیران و عامیان، پس، لاجرم چون چشمه‌ای مصفا بود در پای کوهی، در قیاس با دریایی که آثار هدایت دارد.

حجازی از چه سبکی پیروی می‌کرد؟

خود او در پاسخ این سؤال گفته است: «من خودم خیلی می‌گشتم بینم چه سبکی را پیروی می‌کنم. بدون آن که متوجه باشم، دیدم همه نوشته‌های من قصه نیکوکاری، اسمش را می‌گذارید خدمت‌گزاری، تلقین به خیر، راهنمایی به خیر. مثل این که قصه من این است که حال خواننده را خوب‌تر و خوش‌تر کنم. به دلیل این که من بالاهای جانداران، حتی اجسام این دنیا را درک می‌کنم و رنج می‌برم. وقتی می‌بینم که مخلوق این دنیا و به خصوص انسان‌ها گرفتار چه رنج‌های عجیب و غریب هستند، وظیفه خود می‌دانم که هر چه بتوانم از این رنج‌ها و دردها بکاهم.»

او در آخرین مصاحبه‌اش گفته بود: «من در آثارم مدافع جوانی و کمال بوده‌ام. اما از نظر محمود دولت‌آبادی، نویسنده‌گانی مثل حجازی و دشتی کارهایشان تجلی جدی‌ترین شکل‌های داستانی - رمانی یک دوره بود، دوره تجلی ارزش‌های کاذب نوگرایی در خانواده‌های اشراف و نیمه اشراف نوتمدن شده.»

زندگی شخصی حجازی

محمد حجازی در محلهٔ دروازه قزوین تهران به دنیا آمد. پدرش سید نصرالله مستوفی (وزیر لشکر) از مستوفیان معروف دربار قاجاریه بود و چون زیاد مطیع شاه بود، به او لقب مطیع‌الدوله داده بودند و حجازی این لقب را از پدر به ارث برد. تحصیلات ابتدایی را در نزد معلم سرخانه، مقدمات زبان فرانسه را در نزد پدر، و فارسی، عربی و علوم مقدماتی را نزد سلطان‌العلماء شیخ محمد حسین المعی و دبستانی آموخت، و بعد در مدرسهٔ سن‌لویی به تحصیلات خود

در شماره‌های گذشته واکاوی سر نوشت واقعی رادیو، برایتان از نخستین نویسنده‌های رادیو ایران نوشتیم و شما را با زندگی و آثار غلامحسین مستعان آشنا کردم. در این شماره نیز شما را با یکی دیگر از بنیانگذاران ادبیات رادیویی آشنا می‌کنم. نویسنده‌ای که شاید نام او برایتان آشنا باشد و شاید یکی از این کتاب‌های او را خوانده و دیده باشید: هما، پرچهر، زیبا، آئینه، پروانه، آهنگ، نسیم، محمودآقا را وکیل کنید، هزار سخن، آرزو، مهین‌ماه، خلاصه تاریخ ایران، پیام، ساغر، زیبا، شادکامی و ترجمه‌هایی چون حکمت‌ادیان (بخشی از بخش اسلام این کتاب را با کمک استاد مرتضی مطهری نوشته‌است)، شادکامی، سلامت روح، رشد شخصیت رؤیا و زیگموند فروید.

باری؛ او نیز از جمله نویسندگانی بود که با شروع به کار رادیو ایران به صف نخستین نویسندگان رادیویی پیوست. محمد حجازی متولد ۲۵ فروردین شمسی ۱۳۲۹ در تهران و در گذشته در ۱۰ بهمن ۱۳۵۲ (در تهران) بود. نویسنده، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، مترجم، سیاست‌مدار و روزنامه‌نگار معاصر ایرانی که ملقب به مطیع‌الدوله، فرزند نصرالله مستوفی و پدرش مستوفی دربار قاجار بود.

حجازی صاحب سبکی نو و دلنشین در نویسندگی است و همین امر او را در دسته نویسندگان درجه یک قرار می‌دهد. او همچنین نمایشنامه‌نویس، عضو پیوسته فرهنگستان ایران، رئیس انجمن فرهنگی ایران و پاکستان، روزنامه‌نگار، مهندس مخابرات، دارای «نشان همایون» و چندین نشان از کشورهای خارجی بود و به زبان انگلیسی و فرانسه آشنایی داشت. به موسیقی علاقه‌مند بود و سه‌تار می‌نواخت. گاهی نیز شعر می‌سرود.

حجازی در نگاه دیگران

استاد جلال‌الدین همایی در باره او گفته است: «در فرهنگستان با وی مدتی همکاری داشتم. مردی آرام، نرم‌خو و نرم‌گفتار بود. زبان فارسی را روان می‌نوشت. نثرش آرامشی خاص و قصه‌های لطافتی داشت که جوانان آن را می‌خواندند و از زمانی که کار نویسندگی را آغاز کرد مطلوب افتاده بود.» وقتی در اقتراح از حجازی پرسیدند: چگونه شاعر یا نویسنده شدید؟ پاسخ داد: می‌پرسید چگونه شاعر شدم، یادم نیست چگونه و چه وقت شد، اما یقین دارم آن لحظه که حس دوستی کردم، شاعر شدم. اول بار که از فراق دایه گریستم، ابتدا در سینه‌اش آویختم و شاعری کردم. کیست که نگریسته و شاعری نکرده باشد.

حسن عابدینی در کتاب «صدسال داستان نویسی در ایران» درباره محمد حجازی

مروری بر شاهکارهای دوران زندگی هنری داریوش اسدزاده



بهار ناصر خاکی

فوت کردن به ۹۶ شمع روشن!



داریوش اسدزاده

سه‌شنبه ۱۸ تیرماه سال جاری، برخی خبرگزاری‌ها، بستری شدن داریوش اسدزاده در بیمارستان را گزارش کردند. با پیگیری علاقه‌مندان به این هنرمند پیشکسوت، سیاهوش اسدزاده فرزند این هنرمند، از بهبودی عمومی در وضعیت جسمی پدرشان خبر داد. به شکرانه این که او را بار دیگر در کنار خانواده اش و در میان اهالی هنر و دوستداران هنرمندان می‌بینیم؛ به شرح مختصری از آثار این بازیگر ۹۶ ساله شوخ طبع می‌پردازیم و بخش‌هایی از زندگی و صحبت‌های او را مرور می‌کنیم.

داریوش اسدزاده، روز جمعه یکم آذر ۱۳۰۲ شمسی در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش ارتشی بود و زاده تهران و ساکن و رشد یافته در خیابان ری. او فرزند اول خانواده و دارای دو خواهر و یک برادر است. تا پنج سالگی به همراه خانواده، در کرمانشاه زندگی کرد و در سال ۱۳۰۷ همراه با خانواده به تهران کوچ نمود. او دوره‌های تحصیلی از ابتدایی تا دانشگاه را در تهران گذراند.

داریوش اسدزاده در حدود ۲۰۰ نمایشنامه را کارگردانی و نقش آفرینی کرده است که مورد توجه گروهی از هنرمندان آمریکایی قرار گرفت. تا اینکه برای بازی در فیلم «در آمریکا اتفاق خواهد افتاد» به دعوت کمپانی سازنده این فیلم به آن کشور رفت. او علاوه بر نویسندگی این فیلمنامه، در این فیلم نقشی را ایفا کرد.

وی پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۵۱ به عضویت هیأت مدیره سندیکای سینمای ایران درآمد. سپس به تشویق و ترغیب پروفیسور دیویدسن، برای مطالعه در امور تئاتر، مجدداً به آمریکا دعوت شد و تا سال ۱۳۶۵ در آن کشور زندگی کرد. او در سال ۱۳۷۸ در سن ۷۶ سالگی با طاهره خاتون میرزایی ازدواج کرد که حاصل این ازدواج، دو پسر به نام‌های کوروش و آرش است و در باره راز سلامتی اش در ۹۶ سالگی چنین می‌گوید:

«به نظرم راز سلامت من و این که هنوز در ۹۶ سالگی، روی پا هستم، به خاطر نوع تغذیه و ورزش مداوم من است. در طول این سال‌ها، همیشه سعی کردم خودم دکتر خودم باشم. از غذاهای مضر مانند گوشت قرمز، چربی‌ها و انواع فست‌فود و شیرینی پرهیز کرده‌ام و گوشت سفید، لبنیات و سبزیجات را جایگزین کردم. معمولاً صبحانه مفصلی می‌خورم و در سایر وعده‌ها غذای کمتری صرف کنم.»

جشن تولد ۹۵ سالگی

سال گذشته، همزمان با برگزاری روز کتابگردی در تهران، مراسم جشن تولد ۹۵ سالگی داریوش اسدزاده و مراسم امضای کتاب «سیری در تاریخ تئاتر ایران» به قلم وی با حضور مسئولان و چهره‌ها برگزار شد و اگر یادتان باشد، دکتر احمد مسجد جامعی از مهمانان این مراسم بود که درباره اسدزاده گفت:

«آرزوی توفیق و طول عمر با عزت برای آقای اسدزاده دارم و امیدوارم از این برنامه‌ها باز هم برای

استاد داشته باشیم و از مراتب عالی هنر، دانش و منش و شخصیت وی تجلیل کنیم.» همچنین ابتدای آذر سال گذشته خواندیم که داریوش اسدزاده ۹۵ سالگی خود را در میان کارکنان روزنامه جام جم جشن گرفت و بعد از آن به سئوالات همکاران در آن جشن تولد خبری پاسخ داد و از آثار هنری و نمایشی خود که به بیش از ۷۴ سال روی صحنه تئاتر، مقابل دوربین سینما و در قالب شبکه‌های مختلف تلویزیونی بوده است، سخن به میان آورد.

از نویسندگی، کارگردانی و بازی در بیش از ۲۰۰ تئاتر، بازی در بیش از ۸۰ فیلم سینمایی و حضور در بیش از ۷۰ سریال و فیلم تلویزیونی که او را به ستاره‌ای فعال و خستگی‌ناپذیر تبدیل کرد، سخن گفت.

از سریال‌های تلویزیونی میشل استروگف، سمندون، خانه سبز، هوش سیاه، قلابه‌های طلا، رفقای خوب، اژانس دوستی، گشت ویژه، رستوران خانوادگی، پنجاه کیلو آلبالو، فیلم‌های ارثیه، بلوف، دو نیمه سیب، بوی کافور عطر یاس گفت واز «یتیم خانه ایران» و.....

شما در گرایش به هنر و موسیقی بودند؟
— اتفاقاً برعکس، پدرم کاملاً با کار هنرپیشگی و موسیقی مخالف بود. یک سال بود که مخفیانه ویولن می‌زدم. وقتی فهمید، سازم را شکست. حتی به دور از چشم او به هنرستان هنرپیشگی می‌رفتم. وقتی فهمید، کلی مرا دعوا کرد و از خانه بیرونم کرد.

*اما هنر را رها نکردید؟

— از سال ۱۳۲۰ کار تئاتر و از ۱۳۲۷ کار سینما را شروع کردم. آن موقع هنوز سینما و سالن سینما وجود نداشت و تولید فیلمی نبود. خیلی محدود بود. با این حال وارد دنیای نمایش شدم. خلاصه آنقدر تئاتر و فیلم بازی کردم که تعداد آنها یادم نیست. البته مدتی هم سردبیر روزنامه خاور زمین بودم.

*رابطه تان با کتاب و مطالعه چگونه است؟

— من از جوانی عاشق کتاب بوده و هستم. در این سن، شب‌ها تا ۴ صبح بیدارم و کتاب می‌خوانم. تاکنون سه کتاب نوشته‌ام و مشغول نوشتن چهارمین کتابم هستم. کتاب تازه به صورت مصور و درباره تهران قدیم



جشن تولد و امضای کتاب تاریخ تئاتر ایران استاد داریوش اسدزاده در خانه فرهنگ و هنر گویا - ۱۳۹۷

در آن نشست صمیمی مطبوعاتی، داریوش اسدزاده در یک پرسش و پاسخ کوتاه نیز شرکت کرد:

*در ۹۵ سالگی، چه تعریفی از کودکی و کودکی درون دارید؟ گفت:

— دوران کودکی، پایه اصلی شکل‌گیری شخصیت و آینده فرد است. بالطبع کودک درون نیز تابع تجربیات و محیطی است که یک فرد در دوران کودکی سپری کرده است. کودکان جامعه ما هر اندازه که در محیطی سالم، شاد و فرهیخته رشد کنند، بالطبع کودک درونی سالم و شاد خواهند داشت. البته کودک درون من سال‌هاست که جوان شده است. عاشقی می‌کند، می‌خندد و اگر چه به ظاهر پیرشده‌ام، اما از درون دوست دارم شنا کنم، کوهنوردی کنم و مانند ایام شباب که قهرمان دوی صدمترم بودم، باز بدوم.

*گفتید احساس جوانی می‌کنید، چه تعریفی از جوانی دارید؟

— جوانی بهترین مرحله زندگی بشر است. جوانی زمان عاشقی است. عشق به کتاب، به موسیقی، به خدا، به شعر و ادبیات، به جنس مخالف و در یک کلام جوانی یعنی گل زندگی. در جوانی پرانرژی بودم، از صبح زود تا آخر شب به دنبال هنر و شعر و موسیقی بودم. هنوز هم آن انرژی را دارم و در واقع عشق و انرژی‌های جوانی در این سن و سال مرا سرپا نگه داشته است.

*با این وصف، گویا پدر و مادر، مشوق

نزدیکتری دارند.
***بین تئاتر، سینما و تلویزیون، به کدام بیشتر علاقه مند هستید؟**

— به تئاتر عشق می‌ورزم. در تئاتر، نفس بازیگر به نفس تماشاگر نزدیک است. انرژی به صورت مداوم، بین بازیگر و تماشاچی رد و بدل می‌شود. بازیگر در لحظه پادشاه خود را از تماشاگر دریافت می‌کند. در لحظه با تماشاچی می‌خندد یا می‌گرید. لذا قدرت درونی یک بازیگر، روی صحنه تئاتر خیلی بیشتر از مقابل دوربین است. در کل یک نوع فرهیختگی در تئاتر وجود دارد که در سینما و تلویزیون کمتر وجود دارد.

*شما به عنوان یک پیشکسوت و مدرس هنر نمایش، وضع تئاتر کشور را چگونه می‌بینید؟

— حال تئاتر و در کل هنر، این روزها اصلاً خوب نیست. بزرگترین درد تئاتر ما وجود سناریوهای ترجمه شده است. سناریونویس خوب داریم، اما بسیاری مایل هستند یک کار آماده را ترجمه کنند و بر روی صحنه ببرند. در حالی که ادبیات غنی فارسی، داستان‌ها و قصه‌های بسیاری دارد که می‌توان آنها را به روی صحنه برد. حتی از یک بیت شعر حافظ هم می‌توان برای نوشتن یک سناریوی خوب الهام گرفت.

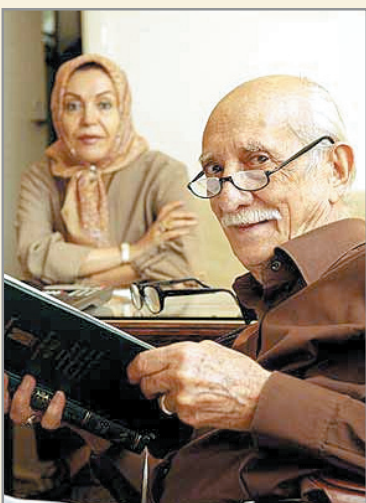
*آیا این ضعف در سینما و تلویزیون هم دیده می‌شود؟

— بله، وجود دارد. در سینما وجود یک سناریوی بکر و جدید، کمیاب شده است. پول، فضای سینما را مسموم کرده؛ به طوری که می‌بینی یک بازیگر در یک فصل در ۳ یا ۴ فیلم در ژانرهای مختلف حضور دارد. یک فیلم در کمترین زمان به مرحله تدوین می‌رسد. تلویزیون هم باید در بهره‌گیری از سناریوهای قوی و جدید پیشتازی کند و الا با کاهش مخاطب روبرو خواهد شد.

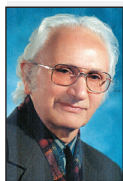
و سخن پایانی استاد اسدزاده در این گفتگو این است که:

از دولت و مسئولان بخش‌های فرهنگی و هنری می‌خواهم که موضوع هنر را در همه عرصه‌ها، سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی جدی بگیرند. بسیاری از مدیران این حوزه، خوب شعار می‌دهند، اما در عمل قدم مؤثری بر نمی‌دارند.

اعمال نظرات شخصی، جناح بازی‌های سیاسی و عوض شدن مدیران در زمان‌های کوتاه، به غیر از صدمه زدن به پیکر هنر، نتیجه دیگری در بر ندارد. عرصه هنر، یکی از بارزترین عرصه‌هایی است که می‌تواند نام و آوازه ایران را به بلندای تاریخش در سراسر جهان بپراکند.



استاد اسدزاده در کنار همسر



خاطرات اجتماعی استاد امین الله رشیدی در
عرصه آواز و موسیقی

یک عمر خاطره

۱۴۴

سعدی و نوآوری

مصلح الدین سعدی را می‌توان یکی از اعظم و اکابر نوآوران و مضمون آفرینان در تاریخ ادبیات گران سنگ پارسی دانست. شیوه فصیح و دلنشین، ساده و بی‌پیرایه او، چه در نظم و چه در نثر، در زمان او بی‌سابقه بوده و الگو و سرمشق شاعران بعد از او حتی نایبه شاعری همچون همشهری او حافظ شیرین سخن قرار گرفته که جابه جادر دیوان لسان الغیب به وضوح مشاهده می‌گردد. اگر چه حافظ در یک مورد خود را از دایره جاذبه و تأثیر سعدی در آثار خود بیرون دانسته و می‌گوید:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما

دارد سخن حافظ، طرز غزل خواجو! ولی انصافاً چنین نیست و حافظ بزرگوار را نیازی به انشاد چنین شعری نبوده، به این علت که همانطور که بنده پیش از این در صفحه ۴۳۵ کتاب «خاطره‌ها و نغمه‌ها» - از انتشارات عطائی - با نقل این شعر آورده‌ام: بزرگترین هنر و امتیاز - حافظ به اعتقاد و نظر کافه ادیبان و سخن‌سنان، قد علم کردن و درخشیدن چشم افسای اوست در مقابل خورشید آسمان شعر و ادب، سعدی.

سخن درباره سعدی و آثار او، بی‌شمار و نوشته‌های بزرگان اهل ادب بسیار است که نمونه عالی آن دو جلد کتاب «ذکر جمیل سعدی» است و بنده چیزی بر آنها نمی‌توانم افزود. و در اینجا به حکم اجبار و به منظور خسن ختام، با آوردن چند بیت از یک غزل سعدی که با ترکیباتی نو، زیبا و دلنشین آراسته:

با فراق چند سازم برگ تنهائیم نیست

دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست
بر گلت آشفته‌ام بگذار تا در باغ وصل

زاغ بانگی بر کنم چون بلبل آوائیم نیست

طبع تو سیر آمد از من جای دیگر دل نهاد
من که را جویم که چون طبع تو هر جائیم نیست
سعدی آتش زبانم در غمت سوزم چو شمع

با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست
این بخش را به پایان رسانده و متعاقب آن چند بیت هم از یک قصیده جانانه همولایتی سعدی، فریدون توللی را که بعد از هشت قرن به پیروی از سعدی، به همان وزن و قافیه غزل بالا سروده و من بنده تمامت آن قصیده را در صفحات ۳۷۸/۲۴۵ کتاب یاد شده - خاطره‌ها و نغمه‌ها - در قسمت‌های «مروری بر پیشینه جدال مدعیان شعر نو و کهن» و «ثنای سنا» آورده‌ام، نقل می‌کنم:

گرچه در گوهر فشانای داود یکتائیم نیست

بیش از این بر لاف گستاخان شکیبائیم نیست
شعر نو را من یکی شالوده‌ام بی گفتگو
و ندر این هنگامه باک از خصم غوغائیم نیست

آن هزار آوای جاویدم که در تاریخ شعر
بانگ امروزی کم از گلبانگ فردائیم نیست
من بر آن گنجی که بود از رنج حافظ یادگار
سکه نو کردم، که بی‌سرمایه دارائیم نیست

طنزهای فرات

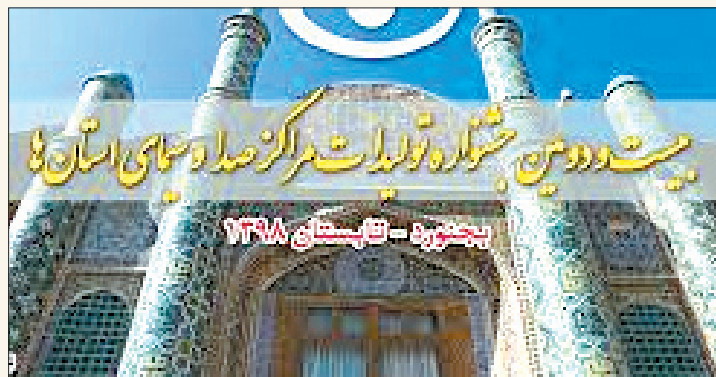
در سال‌های ۱۳۲۸ شمسی به بعد که این جانب جوانی نارس و علاقه‌مند به شعر و ادبیات بودم (و هستم) در بیشتر انجمن‌های ادبی تهران از جمله انجمن ادبی دانشوران به مدیریت عادل خلعت‌بری، انجمن ادبی ایران به ریاست استاد محمدعلی ناصح، انجمن ادبی صائب به پایمردی خلیل سامانی و بعد محسن فتوحی قیام، انجمن ادبی تهران به ریاست نعمت‌الله ذکائی بیضائی، افتخار حضوری مداوم و مستمر داشتم و چه بهره‌ها که از این انجمن‌ها بردم، که یاد آن دوران و آن محافل پربار ادبی و محفل نشینان آن‌ها هزاران بار گرمای و به خیر باد.



• سید رضا صائمی

به بهانه بیست و دومین جشنواره تولیدات مراکز استان‌ها

رونق تولید با تولیدات شبکه‌های استانی



سه روز دیگر، بیست و دومین جشنواره تولیدات مراکز استان‌ها آغاز می‌شود. این جشنواره که بعد از دوره نوزدهم خود با وقفه مواجه شده بود، با آموختن دکتر علی دارابی در سمت معاونت استان‌های صدا و سیما از سر گرفته شد و حالا به شکل مستمر در حال برگزاری است. شعار جشنواره امسال «شبکه‌های استانی، توسعه پایدار و رونق تولید» است که متأثر از شعار ملی سال ۹۸ انتخاب شده و مبتنی بر یک گفتمان کلان ملی تعیین شده است. واقعیت این است که علاوه بر نسبت مستقیم بین توسعه پایدار و رونق تولید، هر دو این اهداف و آرمان‌های ملی با رسانه ملی و شبکه‌های استانی آن ارتباط دارد و چه بسا شبکه‌های استانی به دلایلی جامعه شناختی بیش از رسانه ملی در تبیین و تحقق عملی این شعار می‌تواند موثر باشد.

توسعه پایدار و رونق ملی از یک سو مستلزم درک و دغدغه مشترکی بین همه آحاد جامعه است که شبکه‌های استانی می‌توانند از طریق برنامه سازی‌های مختلف این شعار ملی را در سطح استانی و با توجه به ویژگی‌های مخاطب بومی تبیین و ترویج کنند و اهمیت و ضرورت آن را یادآوری نمایند. از سوی دیگر، هر استانی واجد برخی ویژگی‌ها، ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های بومی در زمینه تولید است که شبکه‌های استانی می‌توانند از طریق بازشناسی و بازنمایی آنها به ویژه با تولید گزارش‌های خبری و مستند، مردم استان را متوجه این ظرفیت‌ها کرده و آنها را به بهره‌گیری و توانمندسازی در این زمینه ترغیب و تشویق کند و در نهایت به فرایند شکل‌گیری و تقویت و رونق تولید کمک کند. هر استانی



دکتر علی دارابی، معاون امور استان‌های صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

پایان ۲۶۰ اثر به تناسب رتبه‌های کسب شده دیپلم افتخار، لوح سپاس، جوایز نقدی و تندیس دریافت می‌کنند. یکی از ظرفیت‌های مهم برگزاری این جشنواره که اتفاقاً بی‌ارتباط با مساله رونق تولید هم نیست، سوپه گردشگرانه آن است. در واقع توجه به جاذبه‌ها و قابلیت‌های گردشگری هر استان که جشنواره در آن برگزار می‌شود، می‌تواند به رونق گردشگری در آن استان کمک کند و بالطبع در رونق تولید استانی نقش موثری داشته باشد. به عنوان مثال، امسال که این جشنواره در خراسان شمالی برگزار می‌شود، این امکان فراهم می‌شود که مخاطبان و البته مهمانان شرکت‌کننده در این جشنواره از جمله مستندسازان که همواره به دنبال سوژه هستند متوجه جاذبه گردشگری منطقه شوند و به تولید مستند در این زمینه بپردازند و همین مساله به رونق تولید در استان کمک کند. اگر رونق تولیدات رسانه‌ای را یکی از مهمترین کارکردهای این جشنواره بدانیم، باید گفت که ظرفیت شبکه‌های استانی در تولیدات برنامه‌های نمایشی و مستند و انیمیشن و انواع برنامه‌های ترکیبی را نباید دست کم گرفت و صدا و سیما می‌تواند بخش از آنتن خود را با تولیدات این مراکز تامین کند، نه فقط بر این اساس.

هم نیروی انسانی و استعدادهای خلاق در شهرستانها وجود دارند که از توانمندی آنها کمتر استفاده شده و در واقع به آنها اعتماد و فرصت لازم داده نشده و هم منابع متنوع تولید برنامه که اگر در مسیر درست برنامه‌سازی قرار بگیرند می‌توانند شاهد خلق آثار جذابی باشیم که مخاطب را راضی نگه داشته و به حفظ و تولید مخاطب پایدار بینجامد.

البته برگزاری جشنواره به تنهایی و صرفاً نمی‌تواند عامل تعالی و شکوفایی شبکه‌های استانی شود بلکه این هدف نیازمند برخی کارها و اقدامات زیرساختی است که محصول آن را می‌توان در ویتترین این جشنواره شاهد بود.

خوشبختانه در چند سال اخیر برخی اقدامات بنیادی و تأثیرگذار در این زمینه صورت گرفته که می‌توان امیدوار بود که بسترسازی لازم برای شکوفایی شبکه‌های استانی فراهم شده و اگر این تمهیدات تداوم یابد، شبکه‌های استانی به پویایی و اثربخشی بیشتر در برنامه‌سازی و جذب مخاطب حداکثری دست می‌یابند.

یادداشت ادبی

گریز از بوی کاغذهای کاهی

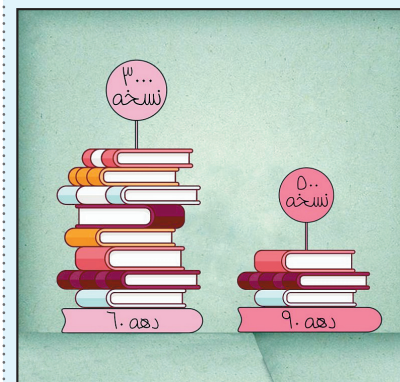
عبدالصابر کاکایی |



چند سالی است که شمارگان چاپ مجموعه‌های شعر در نشرهای حتی صاحب‌نام، کم‌کم به اعداد عجیب و غریب - اما قابل پیش‌بینی - نزدیک می‌شود. برخی‌شان سیصد نسخه، برخی‌شان پانصد نسخه و معدودی هم، هفتصد نسخه. از آن درج هزار و صد نسخه‌ای در شناسنامه کتاب، همچنین از شمارگان سه هزار و پنج هزار و ده هزار نسخه‌ای دهه‌های گذشته متأسفانه فاصله‌ای قابل توجه گرفته‌ایم.

نشری معتبر و صاحب نام کتابی منتشر می‌کند در سیصد نسخه یا قیمت پشت جلد هفت هزار تومان. حق‌التالیف شاعر از چاپ این کتاب می‌شود به عبارتی دویست و ده هزار تومان. تازه اگر بعد از شش ماه از شروع پخش و غیره و کذا، حق‌التالیف پرداخت شود. یعنی در مملکت شعر فارسی، یک کارمند معمولی در یک اداره دولتی، ماهانه درآمدی معادل چاپ پانزده مجموعه شعر دارد. در سال با عیدی و پاداش و... درآمدی معادل چاپ دویست مجموعه شعر!

حالا چه اتفاقی برای شعر افتاده، باید پیدا کنید پرتقال فروش را!... این که اوضاع فعلی چاپ مجموعه‌های شعر حاصل چه عواملی است، جای بحث و بررسی فراوان دارد که در این مجال اندک نمی‌گنجد. مشکل را می‌توان در حوالی آفرینندگان شعر پیدا کرد یا در اجتماع مخاطبان؟ باید سراغ ناشران رفت یا توسعه روزافزون شبکه‌های مجازی و ارضای نیاز شعرخوانی خوانندگان ادبیات؟ شاید هم وضعیت بغرنج سرانه کتابخوانی در برخی حوزه‌ها نمود بیشتری دارد؟



هر کدام از این سوالات می‌تواند مدخلی برای ورود به گفتگوهای مفصل شود و یافتن راه‌های برون‌رفت از این وضعیت، بررسی‌های دقیق‌تری را می‌طلبد. اما گسترش فرهنگ انتشار و مطالعه کتاب‌های دیجیتال و ایجاد زیرساخت‌های لازم برای متمایل ساختن نویسندگان و شاعران و مخاطبان به حضور در این عرصه، می‌تواند بر روی معادلات فعلی و آسیب‌دهی مولف-ناشر-مخاطب تأثیر قابل توجهی داشته باشد.

گریز از فرهنگ نوستالوژیک کتاب‌های کاغذی و کتابخانه‌های نمایشی و بوی کاغذهای کاهی، و پناه به جهان دیجیتال و همواره در دسترس، افزون بر تأثیری که شاید بر فرهنگ کتابخوانی ما داشته باشد، یک رفتار سبز در جهت حمایت از محیط زیست نیز به شمار می‌رود. اما این انتقال؛ سخت، زمان‌بر و نیازمند تمهیدات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری است که امیدوارم روزی فرا برسد که در کشور ما نیز مانند دیگر ممالک، شیب نمودار تیراژ کتاب‌های دیجیتالی و آمار مخاطبان آنها، صعودی باشد.



نگره‌ای به باب شدن
مد شدن و اندیشه شدن در ادبیات

عابدین پایی



خود و یا مدل منزل خود را به مرور زمان عوض کنید و با جامعه نیز خود را همگون و همساز نمایید، ولی نمی‌توانید به سهولت شعر خود را عوض کنید و با جامعه همراه شوید.

چون در ازمنه‌های تاریخ، انواع و مد و مدل آمده اند و رفته اند و کسی از آنها پادی نکرده است که مثلاً فلان کس مدل ماشین اش بالاتر بود یا نوع لباس پوشیدنش خیلی زیبا بود و اگر هم صحتی شده و می‌شود، در حد عوام است و نه خواص و کاربردی. ولی شعر و هنر حالتی دارند که همیشه در روح و روان جامعه جاری و ساری هستند و هنر چون یک تولید اجتماعی است، بنابراین در حصر مد و مد شدن قرار نمی‌گیرد.

به هر روی، باب شدن یک تفکر ادبی و یا... در جامعه که از تاریخ مصرف ویژه‌ای برخوردار است، اگر چه می‌تواند ناجی و جوابگوی مطالبات آن جامعه در کوتاه مدت به شمار آید، اما جوابگوی منویات جامعه در دراز مدت نیست. بنابراین به جای باب شدن و مد شدن یک تفکر و یا اثر ادبی و... در جامعه، می‌توان اندیشه شدن را مطرح و تبیین نمود.

در جهان امروز، چهار حوزه فکری - تمدنی مطرح است که نه تنها از حیث اندیشه دارای جایگاه و پایگاه در جوامع به شمار می‌روند، بلکه تعامل و تعادل فرابخشی را با هر اندیشه‌ای برقرار ساخته اند و این چهار حوزه فکری و تمدنی خود را به عنوان چهار پارادایم به جهان معرفی نموده اند.

این چهار حوزه فکری - تمدنی عبارتند از: آلمانی، فرانسوی، انگلوساکسونی و آمریکایی. به گونه‌ای که در آلمان، بحث هرمنوتیک مطرح است. در انگلستان فلسفه تحلیلی، در فرانسه آمیزه‌ای از اندیشه رنه دکارت و برگسون جلودار است و در آمریکا اندیشه پراگماتیسم ویلیام جیمز و جانی دیویی چهره شده است. بنابراین اندیشه شدن مهمترین عنصری است که یک جامعه را از رکود به سمت پویایی سوق می‌دهد.

با التفات به دیرینه شناسی و تاریخ و تمدن ایران عهد باستان، آنچه میرهن است این که ما ایرانی‌ها خود صاحب اندیشه و حوزه تمدنی - فکری بوده ایم. برای نمونه، وقتی اندیشه‌ای از کشورهای متمدن چون یونان و... وارد ایران می‌شود، در بست پذیرفته نمی‌شود، بلکه با مذاقه و چون و چراهایی بسیار تصادم داشته و تا به مرحله تثبیت و یار د نمی رسیده، در بستر جامعه به عنوان یک گفتمان از آن استفاده نمی‌شده است.

سرانجام نخواهد رسید. دیگر نکته که در زوایایی با باب شدن وجه اشتراک دارد، مد شدن است. مد شدن در دنیای امروز که دنیای نماد ها و نمود هاست، ابتدا در ظواهر تأثیر گذاشته و در ثانی به دنبال این است که باطن جامعه را مسخ و تصاحب نماید. به نظر می‌رسد که شعر و در مجموع هنر با مد در تفاوت عمده است. چه این که پشتوانه مد تفکر و علم است، اما پشتوانه شعر و هنر زایش و اندیشه است.



شعر یک قریحه ذاتی است و تراوش آن از سقف‌هایی شکل می‌گیرد که با ذات شعر همخوانی و هارمونی معنایی داشته باشد؛ اما امروز شعر در اختیار مد و نمادها و نمودها قرار گرفته و آیشخور هنر نیز با تاسی از این بسترها به دایره تصویر و تعریف در می‌آید که روند روشمندی نیست. زیرا که یکی از خصیصه‌های مد، تغییر است و با تغییر جامعه مد نیز تغییر می‌یابد. لذا اگر چه شعر و هنر نیز فرآیند تغییر را باید طی نمایند، ولی ماندگاری اثر خود مسببی است که شعر مد را از شعر مانا متمایز می‌کند.

با التفات به تاریخ ادبیات ایران و جهان در می‌یابیم که اغلب شعر اگر چه به مانند مد در حال تغییر بوده اند ولی همیشه ماندگاری هنر را برای خویش در اولویت اول قرار داده اند. این حرکت ناخود آگاه که در ضمیر خود آگاه شعرا و نویسندگان شکل می‌گیرد، می‌تواند خود مسببی باشد مبنی بر این که شعر به مانند لباس و یا ماشین و سایر تولیدات نیست که در یک برهه‌ای زمانی باشد و در برهه زمانی دیگری تغییر کند.

و اگر احیاناً هم تغییر نماید، تغییرش با مد متفاوت است. لذا باب شدن و مد شدن و یا نام‌هایی از این قبیل، لباس‌هایی نیستند که شایسته تن شعر و هنر باشند و شعر و هنر را به سمت و سویی جهش مند سوق دهند. شما می‌توانید مدل ماشین

باب شدن، مد شدن و اندیشه شدن، علاوه بر ادبیات و هنر، در دیگر علوم نیز چه تجربی و چه اجتماعی قابل رصد است؛ اما محور مبحث فراروی ما اغلب مرتبط با جامعه و ادبیات و هنر می‌باشد: به نظر می‌آید که هر چیزی در هر برهه‌ای از زمان که باب می‌شود، نمی‌تواند به عنوان یک الگوی ما شناخته شود. چه این که هر باب شدنی اگر چه از جانب جامعه نیز به تثبیت مقطعی می‌رسد، ولی به عنوان یک هنر کارآمد تلقی نمی‌شود.

شاید در یک مقطع زمانی آثاری به عنوان اثر برتر شناخته شوند و به اصطلاح آن حالت باب شدن را هم به خود احساس کنند، اما به مرور زمان جایگاه خود را از دست بدهند. لذا باب شدن چه در شعر و ادبیات و چه در علوم دیگر، دارای قدرت تعمیم‌پذیری نیست و علت عمده این که، این باب شدن از پشتوانه‌ای علمی و تحقیقی برخوردار نیست.

به عنوان مثال: در جامعه ما قبل از انقلاب، میحشی بنام دیالکتیک باب بود ولی بعد از انقلاب هرمنوتیک باب شد. این تزلزل و سیر تکانشی، نه تنها در شعر و ادبیات و هنر بلکه در فلسفه، عرفان و سیاست نیز به چشم می‌خورد.

شاید دلیل عمده این باشد که ما با این که در جامعه‌ای ریشه دار، چه از حیث تفکر و چه از لحاظ اندیشه، زندگی می‌کنیم؛ اما هرگز به صورت مستقیم وارد عمل نشده ایم و به جای اینکه گفتمان زایی را در اندرون خود آغاز کنیم، همیشه به دنبال گفتمان آبی بوده ایم. به دیگر بیان، همیشه درصدد آن بوده ایم که یک گفتمان را وارد جامعه نماییم و به مانند یک درخت به پردازش شاخک‌های آن بپردازیم.

از این نگاه، گفتمان آبی و گفتمان سازی می‌تواند در تربیت و پرورش بستر آموزش ما کمکی شایان به شمار آید، ولی به توسعه ادبی و فرهنگی ما به طور ریشه‌ای کمکی نخواهد کرد.

اگر چه روشنفکران ما در دهه ۴۰ تا به امروز تعاریف متفاوتی را از مقوله هرمنوتیک و دیالکتیک تصویر نموده اند و اغلب مباحث و بسترهای جنجالی نیز حول و محور همین رویکردها بوده و می‌باشد؛ اما این رویکردها همیشه تسکینی بوده و نه کاربردی! و جالب اینجاست که خروجی این مباحث نیز در جامعه باب شده اند و این باب شدن دردی را از جامعه به صور بنیادی دوا نکرده است. بنابراین، شعر و ادبیات امروز ایران نیز در زوایایی به دنبال باب شدن است و این باب شدن را باری به هر جیتی در دستور کار خود قرار داده ایم که با توجه به وضعیت موجود، این بار به

جهان‌های دور از دسترس



«والری مه‌یر» در سال ۱۹۶۶ در مکزیکوسیته از خانواده‌ای اروپایی به دنیا آمد. او به زبان‌های اسپانیایی، فرانسوی و انگلیسی شعر می‌نویسد و تا به حال جوایزی متعدد چون جایزه بین‌المللی «جرارد دیگو» در اسپانیا را برده است. «بارانی از آینده» و «این رمان آبی» از مجموعه شعرهای اوست. در این مجال، سه شعر کوتاه از این شاعر نوگرای مکزیک را می‌خوانیم:

آیا تو عشق را می‌شناسی؟
آیا می‌دانی چه کسی روزهایش را به بیداری می‌گذراند؟
شادی ساحل،
خرچنگ‌های غریبه با چهره‌هایی از جهان‌های دور از دسترس ...

با شاعران جهان

من نمی‌دانم ...
من لرزیدم و کمی خوابیدم ...

بدون هیچ نقابی برای پیشکش
اما پشت من ...

حتی در سفیدی برای دفاع از خود نفس می‌کشم ...

فقط تاب تو

و اسب تو

باهوش اند ...

بقیه همگی اخطاری بیهوده و تاریک اند.

مترجم: پریسا شکارسری

ویراستار: حمیدرضا شکارسری





از فرمایشات ما!

روز جهانی تخم مرغ! • رضا رفیع

ما تا به حال، روزهای جهانی زیادی را با همین دو گوش و چشم خود شنیده و دیده بودیم؛ مگر «روز جهانی تخم مرغ» عزیز که این خود البته نشان از حساسیت استراتژیک و جایگاه سوق الجیشی این محصول صادراتی دارد. محصولی که در بدو امر از ناحیه مرغ و سپس از سوی وزارت بازرگانی صادر می‌شود. از قرار معلوم چون فعلاً وسع ما به خود مرغ نمی‌رسد و نمی‌صرفد که برایش روز جهانی برگزار کنیم؛ از سر قناعت — و به نشان علاقه جزء به کل — به گرامیداشت روز جهانی تخم مرغ بسنده کردیم. با راست و ریس شدن اوضاع ارز و طلا و هدفمند شدن یارانه‌ها ان شاءالله روز جهانی مرغ را نیز علیرغم پاره ای کارشکنی‌های بیگانگان و تحریم‌های تخم مرغی آنها برگزار خواهیم کرد.

تک مضراب: تا کور شود هر آن که نتواند دید!....

به همین مناسبت، در قدیم گاهی در یک حرکت نمادین، در برخی مدارس رنگ صبحانه با تخم مرغ نواخته می‌شد و طی آن اقدام به توزیع ساندویچ تخم مرغ در میان محصلین می‌گشت که با استقبال خیل عظیم دانش‌آموزان کوشا و مستعد مواجه می‌گردید و این خود نشان از دریافت و درایت بالای جامعه دانش‌آموزی ما و درک درست آنها از شرایط کنونی داشت. به هر حال، تخم مرغ نیاز به تبلیغ دارد. این نکته ظریف را خود مرغ نیز در جریان است. چنان که برای گذاشتن یک تخم، کلی سروصدا می‌کند که عموماً به تأیید کارشناسان، جنبه تبلیغاتی و پروپاگاند تجاری دارد.

شاعر کارشناس:

صد در صدف بدارد و دم بر نمی‌زند

یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌زند
در همین راستا سالها پیش(۱۳۸۹) دبیر ستاد کشوری ترویج مصرف تخم مرغ، در یک نشست خبری در همین زمینه، با بیان این که شعار جهانی آن سال ما عبارت عمیق و چند لایه «هر انسان سالم یک تخم مرغ در روز» بود؛ همان زمان اعلام کرد که چون تخم مرغ، یکی از کاملترین، ارزان ترین و فراوان ترین غذای پروتئینی است که پس از شیر[البته از نوع خوردنی‌اش]، جایگاه دوم را دارد؛ ایران نیز با تشکیل این ستاد قصد ترویج مصرف این پروتئین اقتصادی و با کیفیت را در سبب غذایی مردم همیشه در صحنه دارد. و ما الان در این مقطع حساس کنونی، چون دوباره اهمیت تخم مرغ و قیمت بالای آن، به شدت خودنمایی کرده است؛ با توجه به روحیه یا تدبیر و پرامیدی که داریم، یاد آن موقع افتادیم و گفتیم ذکر خبری کنیم. که کردیم.

گویا آن موقع، وزارتخانه‌های جهاد کشاورزی، بهداشت و آموزش و پرورش، سازمان صدا و سیما، میادین میوه و تره‌بار و همچنین برخی از تشکلهای خصوصی از اعضای اصلی ستاد کشوری ترویج مصرف تخم مرغ بودند که ما همان موقع، به همه این اعضای دلسوز و زحمتکش از صمیم دل خسته نباشید عرض کردیم.

جایگاه حساس تخم مرغ: علاوه بر آنچه که در جهت تبیین موقعیت استراتژیک تخم مرغ در بالا عرض شد، در پایین نیز به صورت فشرده به مواردی دیگر اشاره می‌شود که حاکی از اهمیت تخم مرغ در جامعه دارد:

۱- تأثیر بر جنبش دانش‌جویی: تمام کسانی که تحصیلات عالیه داشتند و دارند، کلهم اجمعین با تمام وجودشان (بخصوص ناحیه معده) لمس کردند که تخم مرغ — که جانم فدای او — اصلی ترین غذای آنها را بخصوص در وعده‌های صبح و شام تشکیل می‌دهد. به گونه‌ای که اگر نباشد (تخم مرغ را عرض می‌کنیم)، دانشجوی بالاتکلیف بی غذا می‌ماند یا عزا می‌گیرد که چی بخورد که در آن تخم مرغ نباشد. فلذا کمبود تخم مرغ، تأثیر منفی بر مسیر تحصیلاتی و تحقیقاتی وی دارد و جلو رشدش را از بیخ می‌گیرد. تا چه رسد به کارهای فوق برنامه از قبیل جنبش دانشجویی و از این جور چیزها!

۲- عامل توسعه غذایی: بر خلاف برخی مواد غذایی که فقط در چند شکل محدود قابل پخت و پز هستند؛ خوشبختانه تخم مرغ از ظرفیت بالایی در این جهت برخوردار است. با وجود گرم تخم مرغ، غذاهای بسیار متنوعی می‌توان از آب در آورد که اگر فقط بخوایم نام ببریم، مثنی هفتادمن کاغذ می‌شود. و این یعنی اجرای عینی و عملی «طرح توسعه غذایی در کشور» که بحمدالله مورد تأیید مسؤولان مملکتی نیز می‌باشد. مگر طرف بنا به دلایلی با اصل تخم مرغ و جایگاه حساس آن مشکل داشته باشد که تکلیفش روشن است.



• وحید حاج سعیدی

عنوان باید منتظر تجزیه و تحلیل زندگی و یا همان قضاوت از سوی مردم هم باشیم.

امروزه کم نیستند بزرگواران سلبریتی که با خرید یک شیشه لاک یا یک پادری برای جلوی در منزل شان، از کاربران و فالوورهایشان نظرخواهی می‌کنند و تصاویر مهمانی‌ها، جشن تولد‌ها، سفره غذا، مسافرت‌ها، خودروها، مراسم و حتی عکس‌های آتلیه‌ای شان برای لایک گرفتن از خلق الله و شنیدن اظهار نظرات شان، در فضای مجازی ولو است؛ اما وقتی همین کاربران در خصوص کشف حجاب، مصرف نوشیدنی‌های حاکی بر سری یا بچه زائیدن شان در خارج، تجدید فراش و زن دوم سوم گرفتن، ازدواج‌ها و طلاق‌های ادواری و حتی قتل زن دوم شان نظر می‌دهند، هم کیشان آنان با چار و جنجال، آن را مصداق دخالت در زندگی خصوصی قلمداد کرده و مردم را به روان پزشکی و روان شناس ارجاع می‌دهند.

در حقیقت نمی‌توان پرده پنجره‌های زندگی خصوصی را کنار زد و همزمان از شنیدن نظرات مردم، گلایه کرد و آنها را متهم به سرک کشیدن به حریم زندگی خصوصی متهم کرد! یادمان باشد زندگی در فضای مجازی آداب خودش را دارد و این آداب هم مراتبی دارد.

وقتی در این فضا از انتخاب نوع پوشش، رنگ ناخن و رنگ موی سر، مهمانی‌ها و مسافرت‌ها و در یک کلام سبک زندگی مان بارها و بارها مطلب، عکس و فیلم می‌گیریم و از اینکه در نگاه دیگران خاص جلوه می‌کنیم و خیلی شیک و مجلسی، نظر مخاطبان مان را در خصوص جزئی ترین جزئیات زندگی مان می‌پرسیم، امروز هم باید منتظر نظرات یا به عبارتی قضاوت همان مردم در خصوص محرمانه ترین رفتارها یا رویکردهای خصوصی مان باشیم. چرا که خودمان آنها را به این نظرخواهی دعوت کردیم!



• گودرز گودرزی (مجید)

روی آب بخندی!» وگرنه حتماً بهش می‌گفتند و چندتا لیچار آب‌دار هم بارش می‌کردند تا به او خوش بگذرد. گرگ‌ها اگر چندروزی با آدم‌ها می‌گشتند، این چیزها را خوب یاد می‌گرفتند!.

از قضا روزی آدمی زاده‌ای یک‌سر و دوگوش به گله زد. گرگ زوزه سرداد و کمک خواست. گرگ‌ها گمان کردند که باز دروغ می‌گوید. این بود که لیخن‌زنان با خیال راحت چون تازه هشت‌صد و نود و شش هزار و هفت‌صد و بیست و پنجمین مرحله یارانه نقدی ۴۵ هزار و ۵۰۰ تومانی‌شان را گرفته بودند) به بازی مار و پله‌شان ادامه دادند.

هرچه گرگ بدبخت زوزه کشید و گلو پاره کرد و به سر و کله خودش زد و قسم خورد، آب از آب تکان نخورد و دستش به هیچ عرب و عجمی بند نشد و هیچ‌کس به کمک او نرفت. گرگ دروغ‌گو تنها ماند و آن موجود یک‌سر و دو گوش، هر چه بُر و گوسفند بود با خودش برد. برد به شهر تا آن‌ها را کیلویی صد و بیست سی هزار تومان بفروشد و با آن پول‌ها پرایدی بگذارد زیر پایش و در خیابان‌ها دور دور کند.

نتیجه اخلاقی:

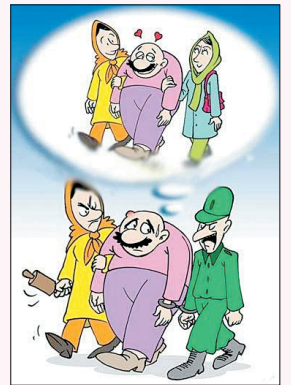
هیچکس نباید دروغ بگوید؛ حتی اگر گرگ باشد. و هیچکس نباید مال دیگران را ببرد؛ حتی اگر مال گرگ باشد. و اگر برد و کشیدش بالا و یک کوزه آب هم ریش و پراید خرید، نباید به سرش بزند که مستانه و سرخوشانه در خیابان‌ها جیغ و داد‌زنان، دور دور کند و «پولش را می‌دهم» زوزه کند. آخر پراید که مال دور دور نیست، حالا پورشه یا مازراتی باشد، یک حرفی!

سامانه اعلام اسامی همسران دوم!

بعد از اعلام مسئولان مملکت در خصوص ضرورت پیگیری قانون اعاده اموال نامشروع مسئولان و لزوم اعلام میزان حقوق‌های دریافتی مدیران خدوم در سامانه ثبت حقوق و مزایا، به نظر می‌رسد یک سایت هم باید برای اعلام مشخصات همسر دوم برخی سلبریتی‌ها یا حتی معرفی سلبریتی‌های مسلح راه‌اندازی شود تا خلق الله و حتی خانواده این بندگان خدا دچار سردرگمی، یاس فلسفی و یا حتی سندروم آلپس در سرزمین عجایب نشوند.

(در جریان هستید که این سندروم از روی رمانی به قلم لوئیس کارول نام‌گذاری شده و علائم آن عبارتند از سردرگمی و توهم در ابعاد و اندازه محیط و اشیاء و رویدادهای پیرامون که اغلب نوجوانان و جوانان به آن مبتلا می‌یابند اما درمندان در کشور ما روی همه اقشار جامعه اثر گذاشته است. خوشبختانه علائم این بیماری خطرناک نیستند و با گذر زمان از بین می‌روند.) بگذریم...

هرچند فضولی زندگی مردم به ما نیامده است و اینکه مردم چند چند تا زن می‌گیرند و آیا با همسران شان زیر یک سقف زندگی می‌کنند یا فقط در شناسنامه با هم محرم هستند و ... به خودشان مربوط است، ولی بعد از ظهور فضای مجازی و به اشتراک گذاشتن فریم به فریم زندگی در این فضا و یا کسب شهرت به واسطه گرفتن پست و مقام و



به بهانه حذف درس «چوپان دروغگو» از کتاب فارسی دوم دبستان

گرگ دروغگو!

مرتکب بشوم، چه بهتر که زنده‌ای را مُرده کنم! نه؛ اشتباه شد. مُرده‌ای را زنده کنم. فقط کمی دندان روی جگر بگذارید و هول نکنید تا بگویم.

«چوپان دروغگو» را که لابد یادتان هست؟ کتاب فارسی دوم دبستان؟ خُب الحمدلله! چه درسی بود! به‌یادماندنی و شیرین. شنیده‌ام عده‌ای شیر خام‌خورده دلواپس یا عده‌ای دلواپس شیر خام‌خورده (فرقی نمی‌کند)، چوپان دروغ‌گو را طی یک عملیات ضربتی فرهنگ‌مدارانه از کتاب فارسی بیرون رانده‌اند و نامش را با «دورتو» پاک کرده‌اند و دور انداخته‌اند.



حالا من که زورم به آنها نمی‌رسد، به خودم که می‌رسد یک کار فرهنگی تولید کنم و با انجام آن، مُرده‌ای را احیاء کنم و حیات ببخشم. اول از اسمِ کارم پرده‌برداری می‌کنم: گرگ دروغگو!

گرگی گهگاه همین طوری الکی و دلخواهی زوزه می‌کرد: «آدم آمد... آدم آمد!» گرگ‌ها برای نجات بُزها و گوسفندان برای کمک به‌سوی او چهارنعل می‌دویدند. اما گرگ شکمش را می‌گرفت و بنامی‌کرد به خندیدن؛ حالا نخند و کی بخند! گرگ‌ها می‌فهمیدند که دروغ گفته است (گرگ‌ها بلد نبودند بگویند: «ای

این بنده ناچیز بیکار بودم و چون آدم سالم و مفیدی می‌باشم و بارها با همین گوش‌هایم از زبان دلواپسان شنیده‌ام که آدم بیکار، رفیق شیطان است، به تکاپو افتادم تا با سرگرم کردن خودم به کاری، قهر و انزجار و دشمنی و برائت همه‌جانبه‌ام را از شیطان آشکارا عملی نمایم تا بلکه روی آن دیورجیم کم شود و به سرش نزنند که سربه‌سر من یکی بگذارند.

حالا چه کار کنم؛ چه کار نکنم؟... آهان! بهتر است یک کار سودمند و مفید فرهنگی بکنم. و کدام کار فرهنگی است که سودمند و مفید نباشد؟ در این ولایت دست روی هر کاری بگذاری، به فرهنگ ختم می‌شود. یارو فوتبالیست قهاری است، می‌بینم نامش روی پرده سینما و در صفحه تلویزیون به‌عنوان کارگردان، خودنمایی می‌کند.

یا فلان وزنه‌بردار گردن کلفت فوق سنگین، سر از بازیگری درمی‌آورد. یا بهمان کشتی گیر خروس‌وزن، دچار تب خوانندگی می‌شود و نوار و کاست بیرون می‌دهد. فلان دخترخانم، آش را وسط کار روی اجاق گاز ول می‌کند و با قلیی لبریز از عشق و احساس می‌رود کافی‌شاپ تا متعهدانه هفته‌ای یک رُمان به بازار داغ و تشنه کتاب عرضه کند؛ چون و یارش گرفته.

فلان نان خشکی و دمیایی‌پاره و آهن‌قراضه‌ای و پلاستیک‌کهنه‌ای، گرفتار جنون شعر و شاعری می‌شود و در سه‌سوت، کتاب اشعارش زینت‌بخش ویتترین بهترین کتاب‌فروشی‌ها می‌گردد. خُب فرهنگ همین است؛ وگرنه بهش یک چیز دیگر می‌گفتند.

قربان جذبه و جاذبه فرهنگ بشوم!

گفتم حالا که قرار است یک کار فرهنگی

